

هو العليم

بررسی حدیث حجب (۵)

بررسی آراء آیت الله خویی

سلسله دروس خارج اصول فقه - برائت - جلسه

دویست و سوم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وجه اشتراک حدیث رفع و حدیث حجب

... عبارت بود از احکام فعلیه یا عناوین خارجیّه

و جمع بین احکام فعلیه و عناوین خارجیّه به

استعمال واحد، گرچه مستحیل نیست؛ ولی عرفاً به

لحاظ واحد مستبعد است. فلذا در حدیث رفع

اشکال بر سر این مسئله بود که منظور از «ما» آیا

مجموع شبهات حکمیه و موضوعیه است یا فقط

اختصاص به شبهات حکمیه دارد؟ در مسئله حدیث

حجب هم اشکال وارد است که منظور از «ما» در این

حدیث آیا شبهات حکمیه است یا شبهات خارجیّه

است به لحاظ اشتباه عناوین؛ اگر **عنوان الخمریّة** با

عنوان المائیّة مشتبه بشود، و از اینکه مرحوم آقا

نسبت به این مسئله توضیحی ندادند و تزیلی ندارند

استنباط می شود که این اشکال را از مرحوم آقای

خوئی پذیرفته اند.

مسئله ای که در اینجا به نظر می رسد نسبت به این

مورد از وجه اشتراک این است که استعمال لفظ واحد در اکثر از معنای واحد به لحاظ واحد، همان طوری که مرحوم آقای خوئی دارند مستبعد است گرچه مستحیل نیست؛ ولی صحبت در این است که منظور از لفظ مشترک یا طبیعت مهملة کلیه، بر اصناف متعدد، حکایت واحده به لحاظ وجود خارجی باشد؛ یعنی وقتی که مولا می گوید: **جنئی بعین** و من باب مثال **عین** لفظ مشترک برای مصادیق مختلفی هست و هر کدام از آن مصادیق تحت طبیعت کلیه ای قرار دارند، این در اینجا به لحاظ آن نفس طبیعت خارجی مستبعد است که با استعمال واحد منظور مولا از **جنئی بعین**، من باب مثال یکی فضّه باشد، یکی هم حارس باشد که اصلاً هیچ ارتباطی بین فضّه و حارس نیست، یا ارتباطی بین فضّه و چشمه - ینبوع - و امثال ذلک وجود ندارد یا ارتباطی بین ذهب و کلب وجود ندارد؛ یکی از معانی کلب است دیگر، البته آن هم به لحاظ همان جهت حراست، عین اطلاق می شود.

تبیین محل اشکال و بیان حل آن

اینجا محل اشکال است که مولا به لحاظ واحد و به استعمال واحد نمی تواند لفظ مشترک را در اکثر از یک معنا استعمال کند؛ ولی صحبت در این است که اگر این لفظ مشترک یا آن طبیعت کلیه مبهمه به لحاظ نفس همان طبیعت - نه به لحاظ مصداق خارجی - معمول یا منهی واقع شده، در اینجا اشکالی ندارد. من باب مثال اگر مولا عوض از اینکه بگوید: **جَنِّی** **بِعَیْنٍ**، بگوید: **جَنِّی بِمَا صَدَقَ عَلَیْهِ أَنَّهُ عَیْنٌ**؛ **جَنِّی بِمَصْدَاقِ الْعَیْنِ**، حالا این مصداق **العین** هر چه می خواهد باشد، اشکال ندارد. اگر مصداق عین بیست مورد هم باشد عشرين موارد باشد اشکال ندارد. چرا؟ چون منظور مولا **كُلُّ طَبِيعَةٍ یَصْدُقُ عَلَیْ هَذِهِ الطَّبِيعَةِ أَنَّهَا عَیْنٌ** این مصداق است یعنی مصداق در اینجا برای مولا فرد خارجی نیست؛ منظور مولا **كُلُّ طَبِيعَةٍ تَحْتُهُ أَفْرَادٌ وَ یَصْدُقُ عَلَیْ هَذِهِ الطَّبِيعَةِ أَنَّهَا عَیْنٌ**، سواءً كان هذه الطبیعة فضةً أو ذهباً أو حارساً أو كلباً، أو عظمً أو عَیْنٌ - به معنای چشم - **كُلِّ طَبِيعَةٍ كُلِّ ماهیةٍ**. پس در اینجا منظور مولا مفهوم واحد است؛ گرچه این مفهوم واحد مصادیق **مختلفة الماهیات** دارند اشکال

ندارد.

اشکال در آن جایی است که مقصود و منظور مولا
مصدق خارجی باشد در مصداق خارجی یا در دو
ماهیت مختلفه - ماهیت مشخصه - اگر ماهیت در
نزد مولا مشخص و معین باشد، در آنجا اکثر از این
ماهیت واحده مولا **لایقدر أن یعنی الأكثر** ولکن اگر
منظور مولا ماهیت مبهمه باشد که **ذا أفرادٍ مُتعددة؛**
فردٌ منها ذهب، فردٌ منها فضّة، فردٌ منها حارس،
فردٌ منها عین؛ اگر این طور باشد اشکال ندارد.

تلمیذ: اشکالی که ما در وجه اول داشتیم که
نمی شود و مستبعد است، استبعادش به خاطر خارج
بود.

استاد: نه خیر، استبعادش به خاطر فناء لفظ در فناء
مفهوم بود، به جهت اینکه مولا نمی تواند دو مفهوم
مختلف را از لفظ واحد به استعمال واحد قصد کند.
حتی اگر چیز متعدد باشد من باب مثال اگر مولا
بگوید: **جَنّی بِخُبْزٍ؛** یک نان بیاور؛ خبز افراد
مختلفی دارد؛ یک خبز، نان سنگک است، یک خبز،
نان تافتان است، یک خبز نان لواش است وقتی که
می گوید: **جَنّی بخُبْزٍ،** اگر منظور مولا دو قسم و دو

نوع از افراد این خبز باشد، استعمال در اینجا مستبعد است، اگر نگوییم مستحیل است باید بگوییم مستبعد است. چرا؟ چون وقتی که مولا در مقام انشاء اراده می‌کند، آن ارادهٔ اخیر بر خبز بالأخره با وجود افراد مختلف به یکی تعلق می‌گیرد و نمی‌شود **توأمین**، اراده به دو مصداق **مختلفة الحقائق** تعلق بگیرد. درست شد؟! این از این نقطه نظر است و اما اگر گفت که **جَنَى بَکَلٍ مَّصْدَاقٍ يَصْدُقُ عَلَيْهِ أَنَّهُ خَبْزٌ**، این دیگر چه اشکال دارد؟!

تلمیذ:

استاد: در اینجا فرقی نمی‌کند، باز اشکالی ندارد، چرا اشکالی ندارد؟! به جهت اینکه علی‌ایّ حال در مشترک معنوی مصداق آن لفظ مشترک و معنای مشترک، حقایق مختلفه است. مثلاً در باب طلب؛ طلبی که الآن مأمور به است برای اوامر مولوی است؛ یک طلب، طلب استجابی است؛ یک طلب، طلب وجوبی است؛ یک طلب، طلب استهزائی است؛ یک طلب، طلب سخریه است؛ یک طلب، طلب تقریری است؛ یک طلب، طلب تعجیزی است؛ تمام اینها طلب است و طلب می‌شود مشترک معنوی؛ ولی

مصادیق این طلب افراد **مختلفة الحقائق** هستند. معنا ندارد که شارع به یک مکلف بگوید: **صَلِّ يا إِبْرَاهِيمُ** و منظور مولا هم سخریه باشد و هم وجوب باشد این امکان ندارد؛ حداقل بگوییم که مستبعد است؛ البته در اینجا امکان ندارد.

بحث بر سر اختلاف در حقایق است؛ اختلاف در حقایق موجب استبعاد است؛ حالا سواءً کان که مشترک معنوی باشد یا لفظی باشد.

اما در مانحن فیه صحبت در این است که «ما» موصول روی مطلق حجب رفته؛ **كُلُّ أَمْرٍ مَحْجُوبٍ يَصْدُقُ عَلَيْهِ فِي الشَّبَهَةِ الْحَكْمِيَّةِ وَ يَصْدُقُ فِي الْعَنَاوِينَ الْمُبْهَمَةِ لِأَجْلِ شَرَايِطِ شَتَّى وَ يَصْدُقُ عَلَى مَحْجُوبَاتِ الْجَزْئِيَّةِ وَ الْمَحْجُوبَاتِ الْكُلِّيَّةِ وَ يَصْدُقُ عَلَى الْمَحْجُوبِ بِعَنْوَانِ تَعَارُضِ النَّصِّينَ وَ يَصْدُقُ عَلَى الْمَحْجُوبِ بِعَنْوَانِ فَقْدَانِ النَّصِّ وَ يَصْدُقُ عَلَى الْمَحْجُوبِ بِعَنْوَانِ إِجْمَالِ النَّصِّ** در تمام این موارد **أَنَّهُ مَحْجُوبٌ**. حالا آن محجوب اقسام مختلفی دارد، خب داشته باشد؛ صد قسم داشته باشد دویست تا داشته باشد. ما می خواهیم بگوییم که آنچه را که محجوب است **مَوْضُوعٌ عَنْهُمْ**.

پس بر حدیث حجب و حتی بر حدیث رفع از

این جهت اشکال وارد نمی شود. این جهت اشتراکی بود که مرحوم آقای خوئی اشتراک در اشکال را بین حدیث حجب و بین حدیث رفع فرمودند.^۱

متمایزات حدیث حجب و حدیث رفع

و اما راجع به متمایزات بین حدیث حجب و

حدیث رفع؛

مورد حدیث رفع، شبهه موضوعیه

در حدیث رفع شبهه، شبهه موضوعیه بود

به لحاظ وحدت سیاق که در «**الْخَطَاءُ وَ النِّسْيَانُ وَ**

مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا لَا يُطِيقُونَ وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ

وَ الْحَسَدُ وَ الطَّيْرَةُ وَ التَّفَكُّرُ فِي الْوَسْوَسةِ فِي

الْخَلْقِ» تمام اینها از مسائل وجودی خارجی حکایت

می کردند؛ خطایی که مکلف می کند و به واسطه این

خطا یک عمل خارجی را انجام می دهد. اضطرار به

عمل خارجی، اکراه به عمل خارجی؛ درست شد؟!!

«**مَا لَا يُطِيقُونَ**» به عمل خارجی؛ یعنی طاقت ندارد

نسبت به فعل که انجام بدهد؛ یعنی موضوع خارجی،

نه اینکه طاقت ندارد چون حکم برایش مجهول

است؛ یعنی آن فعل خارجی را به واسطه عدم طاقت

^۱ مصباح الأصول، ج ۱، ص ۳۱۵

نمی تواند انجام بدهد. نسیان هم باز به عمل خارجی می گردد؛ چون حکم در نسیان که مجهول نیست؛ بلکه انسان موضوع را فراموش می کند انجام بدهد.

در مورد نسیان که ما حکم منسی نداریم نسیان در آن مواردی است که مکلف عالم به حکم است ولی در انجام خارجی و در فعل خارجی، آن فعل را اتیان نمی کند. پس این هم باز به شبهات موضوعیه برمی گردد؛ یعنی خود فعل خارجی در اینجا مدّ نظر است. «**الطيرة و التفكير في الوسوسة الخلق**» تمام اینها خارج از شبهات حکمیه است و مربوط به افعالی است که انسان در عالم نفس، نه در عالم خارج آن افعال را انجام می دهد.

معنای «ما لا يعلمون» به لحاظ وحدت سیاق

پس تمام سیاق را از اول حدیث رفع تا آخر حدیث، صرف نظر از «**ما لا يعلمون**» بخواهیم نگاه کنیم می بینیم برگشت تمام اینها به فعل مکلف است و به احکام مجهوله کاری ندارد. هم در خطأ و هم در نسیان هم در «**ما لا يُطيقون و ما اكرهوا عليه**» **ما اضطرّوا إليه**» تمام اینها ارجاعش به فعل مکلف

است.

پس به واسطه وحدت سیاق ما استفاده می کنیم که منظور از «**ما لا يعلمون**» همین عناوین مجهوله خارجی است. فرض کنید عنوان مائیت با عنوان خمریت تشابه پیدا بکند یا مثلاً شیئی را در خارج ندانیم که داخل در تحت چه عنوانی است؛ مثلاً حیوانی در خارج هست ما نمی دانیم این حیوان داخل در تحت مأكول اللحم است یا غیر مأكول اللحم؟ من باب مثال حیوانی که در جزایر هست یا یکی از حیواناتی که الآن در آمریکا هست مثل کانگورو خب کانگورو یک حیوانی است که اولاً آکل حشیش است، علف خوار است و جهاز هاضمه اغنام را دارد؛ دارای مخالبی که در حیوانات مفترس است هم نیست. از آن طرف ما سند و نصی که دالّ بر حلّیت این باشد نداریم؛ بلکه آنچه داریم راجع به غنم است و معز است و ابل است و بقر است و امثال ذلک. لذا شک می کنیم که آیا این حیوانی که الآن در این جزیره به آن رسیدیم مثل کانگورو داخل در تحت مأكول اللحم است یا نه؟ یعنی تحت عنوان کلی مأكول اللحم قرار می گیرد یا نه، در تحت عنوان

مأکول اللحم قرار نمی گیرد؟! آن وقت ما با اصالت
عدم تذکيه، استصحاب عدم تذکيه - بنا بر رأی
آقایان - که استصحاب عدم ازلی است عدم تذکيه را
می توانیم جاری کنیم، بعد از ذبح شک در **حَلِّية الأکل**
بکنیم، استصحاب عدم تذکيه بیاید عدم تذکيه را در
اینجا ثابت کند که البته ما استصحاب عدم تذکيه
نداریم حالا بحثش بعداً در بحث این اصل خواهد
آمد.

در اینجا ما نسبت به این امر خارجی شک
می کنیم که این فرد خارجی داخل در تحت کدام یک
از این دو است؟ یا فرض کنید نسبت به توتون؛ یک
وقتی اصلاً حکم به طور کلی برای ما مجهول است
یک وقتی ما اصلاً توتون را - نه اینکه در زمان رسول
الله نبود - از نقطه نظر ترتب اضرار و عدم اضرار
در نظر می گیریم؛ مطلب برای ما مشتبه است؛ **فَرِيقٌ**
يَقُولُونَ أَنَّهُ لَا يَضُرُّ بِالْبَدَنِ وَ فَرِيقٌ يَقُولُونَ أَنَّهُ
يَضُرُّ بِالْبَدَنِ تحت قاعده کلی اضرار و عدم اضرار
دریاید. اگر بگوییم که تحت اضرار قرار بگیرد
- همان طور که خیلی ها می گویند - پس شرب توتون
حرام می شود حالا **سِوَاءَ كَانِ فِي زَمَنِ النَّبِيِّ**

موجوداً أو لم يكن في زمنِ النَّبى موجوداً. اگر

تحت عدم اضرار قرار بگیرد حلال می شود؛ بالأخره
گرچه در زمان پیغمبر هم نبوده باشد، در این که دیگر
اصالت عدم تذکيه جاری نمی کنیم! شرب توتون که
تذکيه ندارد.

اشتباه این موضوعات خارجيه به خاطر عدم
وصول به حاقّ مسئله برای انسان روشن است و
ممکن است فی بعض الأحيان حکم به حرمت
بشود و فی بعض الأحيان حکم به حلّیت بشود.
فرض کنید سمکی است که این سمک در أزمئه بعیده
حکم به عدم فلس داشتش می شد، لذا حرام بود؛
ولی بعد از یک مدت علم پیشرفت کرد و به این
مسئله رسید که این سمک اصلاً فلس دارد؛ مثلاً
فلسش هم از دیده ها مخفی است یا اینکه اصلاً از نژاد
فلس دار است، منتها حالا من باب مثال به مرور زمان
فلس هایش مخفی شده یا ریخته است. اگر این ثابت
بشود پس این جزء حیوانات حلال گوشت است؛
گرچه الآن بالفعل فلس ندارد. یا به واسطه مرضی
فلسش ریخته است، اگر این ثابت بشود خب انسان
غیر از این یقین چه می خواهد؟! آنچه که برای ما

حجّت است یقین است. اگر این برای ما این را ثابت
بکند خب ما دیگر به این مسئله می‌رسیم که این
سمک حلال است. پس در شبهات موضوعیه این
مسئله...

...موجب ترتّب احکام مختلفه خواهد شد این
مربوط به شبهه موضوعیه است.

شمول حدیث حجب نسبت به شبهات

موضوعیه و حکمیه

اما در مانحن‌فیه که «**مَا حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ**

الْعِبَادِ» است چون سیاق وجود ندارد فقرات دیگری

وجود ندارد دیگر در این صورت از این اشکال ما در

مندوحه هستیم؛ این اشکال جمع بین شبهات

موضوعیه و شبهات حکمیه، از این نقطه نظر ما در

مندوحه هستیم؛ چون در اینجا دیگر سیاقی وجود

ندارد، فقط یک عبارت است؛ «**مَا حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ**

عَنِ الْعِبَادِ»، خب، ممکن است بگوییم که ما حجب

الله شبهات حکمیه را شامل می‌شود و دیگر اشکالی

در وحدت سیاق به واسطه شبهات موضوعیه در

مانحن‌فیه نیست. این مربوط به این مسئله است.

اشکال استناد حجب إلى الله در کلام

آیه الله خویی

بعد مطلبی را که در اینجا اضافه بر این قضیه ایشان می‌فرمایند، همان اشکال متعارفی است که آقایان نسبت به استناد حجب **إلى الله تعالى** می‌دهند و این اشکال هم کراراً و مراراً عرض شد و هرکسی که راجع به این مسئله بحث کرده، در این قضیه هم وارد شده است و ایشان هم به تبع استادشان مرحوم نائینی نسبت به این مسئله حجب و استنادش **إلى الله** در اینجا بحثی دارند.

می‌فرمایند که از آنجایی که حجب مستند **إلى الله تعالى** هست، این اختصاص پیدا می‌کند به آن موارد احکامی که آنها در مرتبه انشاء هستند نه اینکه آنها بالفعل شدند و به مرتبه ثبوت فعلی رسیده‌اند؛ یعنی احکامی که ائمه علیهم‌السلام مأمور به تبلیغ آن احکام نبودند و آن احکام در مرتبه انشاء باقی مانده است و صلاحی بر افشاء آن احکام نیست **لعدم استعداد الناس** و این تا زمان ظهور حضرت باید باقی بماند و در زمان ظهور حضرت وقتی که استعداد برای افشاء و اظهار این احکام پیدا بشود **لعدم منع**

الظالمين و لِعَدِمِ ما يَمْنَعُهُم عَنِ الْإِبْلَاحِ و الْإِفْشَاءِ
و الْإِظْهَارِ فَالْحُجَّةُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُبَيِّنُهَا لِلنَّاسِ و يَأْمُرُ
النَّاسَ بِاتِّبَاعِهِ و بِالْقِيَامِ بِهِ.

همان طور که می فرماید: ما در بحث تفسیر هم
همین مطلب را می گوئیم؛ در بحث تفسیر قرآن
نظرشان این است که این کتاب و این قرآنی که الآن
در دست ما هست مجموع همه احکام نیست؛ بلکه
بعضی از آن احکامی است که الآن **بأيدينا** است؛ اما
آن قرآنی که امیرالمؤمنین علیه السلام آن را تدوین
کرده اند، احکامی هست که **لَمْ يُبَيِّنُوا لَنَا و إِنْهَا**
جَاهِلُونَ بِالنَّسْبَةِ إِلَيْهَا و إن شاء الله در زمان ظهور
وقتی که حضرت ظهور کند، آن قرآن را به مردم
اظهار می کند و احکامی که در آن هست را برای مردم
بیان می کند چون استعداد برای مردم در آنجا وجود
دارد.^۱

تأمل در کلام آیه الله خویی

البته این مطلبی را که ایشان در اینجا می فرمایند،
محل تأمل است. جهت قضیه این است که مطلب از

^۱ الغيبة للنعماني، ج ۱، ص ۲۵۳؛ اثبات الهداة، ج ۵، ص ۱۶۵، با قدری
اختلاف.

دو حال خارج نیست؛ یا اینکه منظور از این «حجب»

و داعی بر این حجب که می‌فرمایند: **«مَا حَجَبَ اللَّهُ**

عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ فَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُمْ» عبارت از

عدم استعداد مردم برای انجام آن تکالیف است، به

حیثی که اگر مردم مستعدّ برای آن تکالیف باشند

لَوْجَبَ عَلَيْهِمْ أَنْ يَعْمَلُوا بِهَا اگر این طور است، پس

ما باید بگوییم که ائمه علیهم‌السلام مکلف به این

تکالیف هستند؛ چون ائمه استعداد دارند، ائمه

قدرت دارند، استعداد نسبت به اتیانش دارند، چطور

در اینجا این استعداد فقط منوط به زمان ظهور

است؟! بسیاری از افراد [غیر از] ائمه هم مستعدّین

هستند برای اینکه این احکام را اینها اتیان کنند.

این دلیل نمی‌شود بر اینکه حالا که خیلی از مردم

استعداد اتیان به این تکالیف را ندارند، از دیگران هم

ساقط بشود! ما در صدر اسلام هم بسیاری از احکام

داشتیم که پیغمبر این احکام را برای عامه مردم بیان

نمی‌کرد، اما زید بن حارثه و امیرالمؤمنین و افرادی

که دور پیغمبر بودند، آیا شراب می‌خوردند؟! - این

حکم شراب در مدینه آمد - نه، کسانی که مستعدّ

برای عمل به احکام هستند به محض وصول و

به محض علم، آن احکام برای آنها منجز است و تنجیز پیدا می‌کند. پس عدم استعداد عامه ناس موجب نمی‌شود که این حدیث حجب به احکام فعلی تعلق نگیرد و فقط به احکام انشایی تعلق بگیرد که آنها ثابت نیستند و فقط در مرحله ملاکات و در مرحله مصالح هستند.

اگر منظور ایشان این است که **«ما حَجَبَ الله عِلْمَهُ»** به واسطه جهل این احکام در مرحله انشاء باقی مانده‌اند باز اشکال در اینجا وارد می‌شود؛ پس خود آن افرادی که نسبت به این احکام عالم هستند باید بگویم که این احکام برای آنها منجز است در حالی که ایشان به این مسئله قائل نیستند. باید بگوییم که هر کسی که نسبت به آن احکام انشائی علم پیدا می‌کند، این دیگر در اینجا معذور نیست؛ چون مانع فقط مسئله جهل است و غیر از آن چیزی نیست پس علی‌ای حال اشکال وارد است.

اگر منظور ایشان از **«ما حجب»** و از این حجب، عدم وجود زمان مناسب برای این فعل است، خیلی از احکام هستند که این احکام احتیاج به یک زمان

مناسب دارند و اگر قبل از آن زمان مناسب آن تکلیف
تعلق بگیرد آن مصلحت ملزومه یا آن مفسده ملزومه در
آنجا محقق نیست؛ اگر این طور است با روایت و با
لسان ما حجب این نمی خواند؛ چون «**ما حَجَبَ اللَّهُ**
عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ»، در اینجا حجب استناد به علم داده
شد یعنی آنچه که موجب عدم فعل است، حجب
علم است نه اینکه عدم وجود زمان در عدم وجود
زمان دیگر محجوب معنا ندارد؛ اگر محجوب هم
نبود معلوم بود باز هم نباید انسان انجام بدهد. رسول
خدا در وقتی که در مکه بودند به چه جهتی نماز
می خواندند؟! به بیت المقدس نماز می خواندند ولو
اینکه رسول خدا هم بداند که بعداً این صلاة به
بیت المقدس مبدل به صلاة به کعبه می شود ولی در
فرض علم و در وقت علم **لا يجوز** علیه أن یصلی
إلى الکعبة، لماذا؟! لأنه کان مأموراً بالفعل إلى
بیت المقدس پس این روایت که می فرماید: «**ما**
حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ فَهُوَ موضوعٌ عنهم»،
موضوع مستند به حجب است نه مستند به عدم
وجود زمان مناسب برای تکلیف؛ چون محجوب
است «**موضوعٌ عنهم**»؛ پس این حجب علت برای

«موضوع^۱ عنهم» است. اگر این حجب و عدم

حجب سیان بود و تفاوت نداشت خب چرا

می گوید: «ما حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ»، خدا این

حکم را برای زمان بعد آورده است پس حجب و

عدم حجب در اینجا چه دخالتی دارد؟! دخالت

ندارد ولو اینکه الآن من علم پیدا کنم بر اینکه این

حکم انشاء شده بر من جایز نیست. فرض کنید من

الآن بدانم و همین الآن هم می گویم که در زمان ظهور

امام زمان - روایت داریم - أخ ایمانی از أخ ایمانی

ارث می برد همان طور که پسر از والد ارث می برد؛

حتی روایت داریم که ارث در انساب ملغی می شود

و ارث بر مبنای اخوة ایمانی و اخوت ایمانی قرار

می گیرد^۱ ما الآن علم داریم یا نداریم؟! داریم اما الآن

می توانیم به این عمل کنیم؟! نه، این مربوط به زمان

حضرت است به زمان ما کاری ندارد. آیا می توانیم

بگویم که الآن این «ما حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ»

در اینجا صادق است؟! نه.

اولاً لم يحجب الله علمه الآن ما می دانیم و روایات

^۱ دلائل الإمامة، ج ۱، ص ۴۸۴.

هست و الآن زمان عمل نیست. پس روایتی که می‌فرماید: **«ما حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ فَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُمْ»**، در اینجا به معنای عدم قدرت بر آن مکلف به نیست، که به این به واسطه عدم استطاعت بر مکلف محجوب است و نه به واسطه وجود احکام انشایی است همان‌طور که قبلاً گفتیم: در احکام انشائی حجب و عدم حجب دخالتی در عدم تکلیف ندارد - این را چند بار در اینجا گفتیم - بلکه **«ما حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ»** به احکام فعلی اختصاص دارد که به مرتبه فعلیت رسیده‌اند به واسطه اخفاء و به واسطه شرایط متعدده از نظر ما و از عیون ما آن احکام مخفی است. این مربوط به آن می‌شود.

دیدگاه آیه‌الله خویی نسبت به دلالت

حدیث حجب بر برائت

در اینجا آقای خوئی یک مطلبی را می‌فرمایند، ایشان در اینجا می‌گویند گرچه ما در دوره‌های سابق بحث - این‌طور که مرحوم آقا دارند - نظر ما بر این بود که حدیث حجب دلالتی بر برائت نمی‌کند اما ظاهراً از نظرشان در این دوره اخیر برگشته و عدول

کرده بودند و می‌فرمایند که انصاف مسئله این است
 که حدیث حجب دالّ بر براءت است؛ به این دلیل که
 اگر منظور از روایت «**مَا حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ**
الْعِبَادِ» استناد **حجب،** **إِلَى اللَّهِ** باشد - گرچه در
 این‌هم اشکال هست ولی علی‌ایّ حال نتیجه‌اش این
 است که ایشان نتیجه می‌گیرند که حدیث حجب
 جزء ادلّه براءت به حساب بیاید ولی بحث در طریق
 وصل به انتاج است - [من باب مثال داشتیم:] **مَا**
حَجَبَ اللَّهُ عَنِ الْعِبَادِ فَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُمْ، «عِلْمُهُ»
 [در روایت] نبود، که اگر حجب به نفس تکلیف
 بخورد، در اینجا آن حکم **مِنْ حَيْثُ أَنَّهُ يَسْتَدِّدُ إِلَى اللَّهِ**
تَعَالَى بَيَانُهُ وَ إِظْهَارُهُ وَ لَمْ يَصِلْ إِلَيْنَا بِوَاسِطَةِ عَدَمِ
تَبْلِيغِ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامِ وَ حُجْجِهِ در اینجا این
 اشکال مطرح است که این روایت به احکام انشائی
 اختصاص دارد که حجج علیهم‌السّلام مأمور به تبلیغ
 آنها در **زَمَانِنَا هَذَا** نیستند؛ بلکه این اختصاص به
 زمان ظهور قائم آل محمد دارد؛ ولی در این روایت
 «**مَا حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ**» هست. یعنی مسئله
 به ما برمی‌گردد؛ یعنی این حکم در مرتبه فعلیت
 ثابت شده ثبوتش مسلم است - نه اینکه در مرتبه

انشاء - اما به واسطهٔ اخفای ظالمین از دید ما مخفی است، به واسطهٔ تعارض نصّین مخفی است، به واسطهٔ فقدان دلیل و به واسطهٔ اجمال دلیل از ما مخفی است. این علم چون استناد به ما دارد، در این صورت می‌توانیم بگوییم که روایت جزء ادلّهٔ براءت به حساب می‌آید.

در چه موارد ما علم نسبت به حکم نداریم؟! در آن موردی که یا به واسطهٔ اجمال نصّ باشد یا اجمال دلیل یا به واسطهٔ تعارض دلیل یا به واسطهٔ فقدان دلیل. و همین‌طور در شبهاتی که شرایط خارجی موجب اختلاف شبهه در شبهات موضوعیه شده باشد و عناوین را باهم مختلف کند؛ ما در این موارد علم نداریم. حالا آن موارد شبهات خارجی را ایشان در اینجا اصلاً مطرح نمی‌کنند؛ ولی این سه را مطرح می‌کنند: یکی اخفای دلیل و یکی تعارض دلیل و یکی هم اجمال دلیل؛ اینها را مطرح می‌کنند.

لقائل أن يقول چطور مسئلهٔ تعارض دلیل از باب

استناد **إلى الله تعالى** است؟! می‌گوید: **«ما حَجَبَ**

اللهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ»، ایشان می‌فرمایند که این

به واسطهٔ **استناد إلى الله** ثابت است؛ به جهت اینکه از

یک طرف خود خدای متعال ما را امر کرده است به اینکه در مورد تعارض نصّین یا مورد تعارض نصّ و ظاهر یا در مورد تعارض روایات با کتاب، ما از کتاب پیروی کنیم؛ خدا خودش ما را به اطاعت از کتاب ملزم کرده است و از آن طرف ما در کتاب می بینیم که متشابهاتی وجود دارند در خود کتاب تعارض وجود دارد.

خب این ارجاع انسان **إلى الكتاب** و درعین حال **إخفائه عنّا**، این استنادش به پروردگار است. یا در مورد تعارض دو دلیل روایی خدا خودش ما را مأمور کرده که **خُذْ بِالرَّوَايَاتِ الْأَحَادِ خُذْ بِمَا نُقِلَ عَنْ أئِمَّةٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ**.

خب یک راوی این روایت را به این نحو روایت می کند ما مأمور به اخذ هستیم؛ یک راوی این روایت را به نحو دیگر نقل می کند ما مأمور به اخذ هستیم؛ در اینجا تعارض واقع می شود؛ پس این استناد حجب هم **إلى الله تعالى** است. ما مأمور **مِنْ قِبَلِ اللَّهِ تعالى** هستیم به اینکه به روایات ائمه عمل کنیم. در مورد فقدان دلیل چه می فرمایید؟! در مورد فقدان دلیل هم به خدا مربوط است؛ او امام زمان را غائب

کرد؛؛ اگر امام زمان را غائب نمی کرد خب برای ما بیان می کرد! پس این هم به او برمی گردد. می خواست امام زمان را برای ما غائب نکند! او امر به غیبت کرده والا حضرت خودش نمی خواست، خدا امر کرده که غیبت کند. اگر حضرت در میان ما بود **كُنَّا نَسْأَلُ عَنْهُ وَ يَتَبَيَّن لَنَا الْأَحْكَامُ لِيَنْتَفَى الْإِخْفَاءُ وَ الْأَجْمَالُ؛** پس در هر سه این موارد استناد **قضية إلى الله تعالى** هست.

پس دیگر در اینجا مسئله روشن است. البته در اینکه حالا ایشان به این نحو مسئله را مطرح کردند ما نقاش و اینها نداریم. بحث ما همان بحث کلی است که اینکه خداوند ما را در این موقعیتی قرار داده که بدون اختیار و بدون اینکه ما در این حجب دخالت داشته باشیم، محجوب هستیم؛ این خودش استناد **إلى الله** پیدا می کند، این اشکال ندارد.

اشکال در استدلال آیه الله خویی

اما نکته ای که در اینجا هست در طریق موصله به این انتاج است. ایشان می فرماید: اگر روایت روایتی بود که **«ما حجب الله عن العباد»**، این در اینجا این مطلب درست است، چون در اینجا دارد که **«ما**

حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ»، این «عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ»

موجب می‌شود که احکام، احکام فعلی باشد؛ یعنی احکام فعلی باشد و ما علم نداشته باشیم.

صحبت در اینجا این است که در اوّلی وقتی که موصول متعلّق به حجب است؛ حجب اصلاً به چه چیزی تعلق می‌گیرد؟! حجب در این روایت یا تعلق می‌گیرد به عین خارجی یا تعلق می‌گیرد به علم؛ یک وقتی شخصی یک عین خارجی را از شما محجوب می‌کند؛ مثلاً شما می‌خواهید این را بردارید آب بخورید من این را از شما محجوب می‌کنم و در اینجا می‌گذارم و شما دیگر این را نمی‌توانید ببینید که بردارید، این را می‌گویند: حجب از عین خارجی؛ یعنی یک حجاب و ستاری بین انسان و آن عین خارجی قرار می‌گیرد که باز بالأخره آن علم انسان منتفی می‌شود و تبدیل به جهل می‌شود. دیگر نسبت به آن علم ندارد؛ گرچه می‌داند این پشتِ ستار است ولی جهل نسبت به رؤیت دارد؛ یعنی از دید او دیگر مخفی است. این حجب، حجب از قدرت است و قدرت مکلف را نسبت به یک فعل در اینجا حاجب

است.

ولی حجب دوّم، حجب نسبت به علم است یعنی برگشت حجب به علم مکلف نسبت به حکم و جهل مکلف نسبت به حکم است.

این روایت کدام یک از این دو را بیان می‌کند؟ این اصلاً به اوّلی کاری ندارد. اگر برفرض روایت **ما حجب الله** باشد، آیا منظور از روایت این است که خداوند بین فعل مکلف و اتیان او حجاب و ستاری انداخته است که مکلف قادر نیست بر اینکه آن را انجام بدهد؟! اینکه منظور نیست؛ بلکه منظور این است که مکلف نسبت به او جاهل است پس برگشت این حجب به علم است گرچه بیان نکند.

حجب یا به قدرت برمی‌گردد یا به علم مکلف برمی‌گردد، شقّ ثالث نداریم. اگر این روایت که حجب است به قدرت تعلّق نگیرد که معنا ندارد بگوییم: به قدرت تعلّق می‌گیرد؛ بین انسان و او ستار انداخته که انسان نمی‌تواند به او برسد، قدرت ندارد برسد، می‌خواهد برسد کسی دست او را می‌گیرد، این حجب است؛ می‌خواهد برود در حیاط وضو بگیرد یک نفر در اتاق را قفل می‌کند، خب این

حجب از قدرت است، حجب از استطاعت است؛ می‌خواهد نماز بخواند، یک نفر می‌آید مهر را برمی‌دارد، بچه می‌آید مهر را برمی‌دارد، این حجب از استطاعت است؛ ولی نه در اینجا که منظور نیست، این روایت که این را نمی‌گوید. حجب این روایت به علم برمی‌گردد یعنی آنچه را که علم مکلف نسبت به او محجوب است؛ پس چه **«ما حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ»** بیاورد یا **«ما حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ»** نیاورد، در هر دو صورت طریق استدلال واحد است. این طور نیست که اگر ما حجب الله باشد به احکام انشائی برمی‌گردد و وقتی به احکام انشائی متعلق شد، این از طریق استدلال نسبت به برائت خارج می‌شود، نه خیر هیچ فرقی نمی‌کند حتی اگر روایت **«ما حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ** **عَنِ الْعِبَادِ»** باشد، این به احکام فعلی تعلق می‌گیرد که آن احکام فعلی **محجوبٌ عَنَّا** **إِمَّا بِوَاسِطَةِ إِجْمَالِ الدَّلِيلِ أَوْ بِوَاسِطَةِ تَعَارُضِ الْأَدْلَةِ وَ إِمَّا بِوَاسِطَةِ فَقْدَانِ الدَّلِيلِ.**

دیگر خیال می‌کنم بحث نسبت به روایت حجب تمام شده باشد و دیگر نیازی به ادامه بحث در این صورت نیست پس روایت حجب جزء

روایات بسیار مستدل و روشن برای ادله براءت خواهد بود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد